

و ضعف در من اثر کرده است و سپاه شپ و شیوخیت بر من زور آورده سقیط عتی قلم
التکلیف و نون می آلف التالیف برکت قوی و ضعیف گشت و عصان عصاحت
نست و احوال بدن بیک بد و خیمه ترکب کالبد که بچار میج ارکان عناصر سوار بود
سستی یافت و استخوان که عماد سقف بدن است و ستون خانه تن حکم اتقی و هن العظم
یعنی گرفت و دماغ که آفت ادراک معقول و محسوس است از مدارکات هیولان و تعقلات
روحانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است از منافع و فواید
محرور ماند و آتی کباز قدت قاطره دیده ^{پایه غریزی و امری} له حسرات کلمات طاری
زان پشتر که دست اجل حیرت برده ^{پایه غریزی و امری} پرون بر در خانه مانستوارتن ^{پایه غریزی و امری} خواهم گزین
خبر بروج شرفیک برکت مملکت نشیند بجای من ^{پایه غریزی و امری} شما این فرزندان در عهد
و منصب تاج و تخت شایسته بر کدام یک قرار می گیرد و سزاوار قتل سلطنت و شایسته سیر
شهریار گیت مملکت را جا باید بدل آرسته تا خلائق در پناه سعادت
گیرد جا ملک را همور میجو اساس عدل نه بیشتر بنیاد و آنکه وضع دیوار سر
حاضران مجلس گفتند شاهزادگان هر یک کو کبی اند بر سکاوت و اختیارات سعاد
سلم و نور در علو درجت فوق فرقی فرقی در کمال منقت نور ناصیه نیرین
چهره سلم از جمال نور میخند و چو گل ^{نام دوستی است در نزد بنات اینش} فرشته از چین نور میابد چو نور ^{پایه غریزی و امری} لکن ابرج را بسا
اختیار کرده ایم در آما بر مثال امر او قرار گرفته که بصف عدل موصوف است و بسبت
داد موسوم و با تمام حال رعیت بار غمت و با تمام مصالح زبردست حرص و در فزون
^{افندک که در کتب}

از من قلم تکلیف سبب از
بیک پیر شده ام قلم از قلم
من بر داشته شده است
و نون شده از من لغت
جمع کردن
کیوس بنده برانی فاضل
درم است
کیوس و مجوس صلح
بلبا اول طبعی که غذا
در معدن میاید چنانکه
کیوس یعنی دوباره
نچه که غذا او بگردد
سینه بدستی که من بش
بازم که ساق شده است
بر او در است حیرت
زبان که بر در گنزد
کننده

اینکه
شما این فرزندان در عهد
لکن ابرج را بسا
حکمه سوز چشم اولی

فریدون

و ادب قنبر و در جمع وزارت تیغ و ذلالت طمسترو اضاف الی اللذیر فضل شجاع ^{۱۳۷}

و لا رای الا للشیع المذتبر و خاطر سائنه بان استعد عا و الیاس که ارکان دولت

و اعیان حضرت می نمودند موافقت تمام و رغبتی عظیم داشت و یکی همت و نیت او بر آن مصروف

و مشغوف که ابر زمان امکان مسان محفل و مجمع حسین بنی استماع کند که چون رغبت یافت

و رعاه در این دو و عزیم بحال دید خوشحال شد و گفت ^{روزری مکر که طوطی طبع}

سوی لب بر بو پسته آمد و بر سر او قباد اگر فرزندان بکلم اولادنا اکام ^{فرزندان و بگریای است}

عده بقا و زنده حیات و وارثان دو دمان و یاد کار خانان اند و اهتمام بحال پهان پس

از آنکه بتقریر قیام توان نمود لازم است اما اختصاص که ایرج را در آداب فرزانگی و اسباب

مردانگی و دور مروت و همون فتوت حاصل است صورتی و صفتی دیگر دارد ^{جان مرد} رزیر

چشم در آن آنجمن که خوبانند بجانب تو نظر میکنم که خود دیگر بدست قدر ازین

خوبتر شاید دخت قبا لطف بسیار صورت بشه این کعبت و هم در مجلس

ایرج را قایم مقام و ولیعهد خود گردانید و مقالید قایم و منصب تاج و دیهیم بدو ارزان

داشت و ایرج بر مالک ربع مسکون سابقه هر کن فیکون و آگشت و فریدون تاج بخش

جهان را سمت کرد چین و نوا ^{باز سبب} پلا درک و دیار سر را بتور داد و روم و فرنگ و صفا

آن تا سواحل دریا قسطنطنیه بر سلم تسلط داشت و عراق و حران و پارس و کرمان و ر

و قستان را بر ایرج مقرر گردانید چنانکه مصنف گوید ^{بسیار شد} بعد فریدون فرزند اسم

جهان جلا شد منقسم بر قسم یکی روم و خاور دیگر ترک چین سیم عرصه ملک

در تبیه
صاحب حدیث اما جنیاد
لسان در تبیه و کتب صحیح
و لسان در تبیه و کتب صحیح
نخستین صحیح

توسعه در سراسر جهان
چون در سراسر جهان و غیره

ایران زمین کسم و تو چون آثار عنایت و اظهار مهر با و شفقت در حق ابرج زیاده
 از سهود مشا هده کردند و محایل و مسیحه و تربیت در باره او پیش از حد خویش یافته عیار
 برادر و اخوت بگردانیدند و مورد ^{باید و خیال کثیر} صفا عقیدت بخاشاک خدای و کفایت کدر کردانیدند
 و بسودا طمع سلطت سلطت ^{آپ خود نگاه} آغاز نهادند برادر جوان آن سبک را را
 که شمشیر کین در برادر نهاد و لکن بود ای ساس ^{شهنش} برادر برادر بر او زبند

۱۲۸
 معنی این کلمات
 محیل یعنی باطل
 در حد خویش یعنی در حد
 عیار یعنی معیار
 یافته عیار یعنی
 رسیدن به حد
 کدر کردن یعنی
 کمر بستن
 سبک را را یعنی
 سبک را را
 شمشیر کین
 زبند

و چون ابرج از نبض و هدایت برادران آگاه شد از سر عقل کامل و فضل شامل که دشت در
 آلیف ایوان و استقامت خاطر در ایشان غایت جهد مبذول داشت و در بنجاح و تحمیر ^{تجربت در کار}
 هر یک رسوم مبالغه و جب مشافت و در عشرات آن دو بدخواه در شیوه اغماض و عضا
 بد پنهامی نمود و چون میدانست که بجاورت و سکا برت سخا فساد ایشان از زمین عناد بر
 نتوان کند و بر مصداق *ایضیر علی حسدا الحسود فان صبرک فائله کالتار*
فأکل نفسها ان لم یجلی ما ناکله جازة مصابرت مسلوک پیدا شد و در آن محادعت و حکمت
 و ندان می فشرد تا آنچه حوائت یافت و بد آن مقصد که مطلع نظر بهمت او بود و صبر کشت

این کلمات
 در حد خویش
 عیار
 یافته عیار
 کدر کردن
 سبک را را
 شمشیر کین
 زبند

پیروز بایست که سو بر مراد خویش ^{این نه شایسته و غفرت لازم است} ابدوست بر عداوت دشمن صبور باش صبر
 مایه ظفر و کیمیا کنج ^{از هر چه آن نه سیمه صبر است دور باش} اما چون نعوش
 تحلیلات شیطانی و صورتیویات نفسانی بر صفحه دماغ هر یک نیرنگ زده بود سپر از
 مخالفت در پیش رو موفقت کشیدند و همان اذیت و اذیت که در نفس ایشان راسخ و مرکب
 بود ظاهر کردند و غرور مندان گفته اند که اگر قطره لعاب بار قم در صد گاشه غسل بدم کنند

این کلمات
 در حد خویش
 عیار
 یافته عیار
 کدر کردن
 سبک را را
 شمشیر کین
 زبند

این کلمات
 در حد خویش
 عیار
 یافته عیار
 کدر کردن
 سبک را را
 شمشیر کین
 زبند

همچنان قشال ذات و قاطع حیات باشد صد کاسه نجبین را یک قطره بس بود زن ۱۲۹

چاشنی که در بن دندان رقم است خدای داد ^{منع} میان لطف نهادن بدست

مرد جز آن نیست کاب لطف براند ز آفتاب و هوادان که تخم باید بالمش ز برزرگر

چه بر آید جز آنکه تخم فشانند حلال زاده بصورت چه سود مرد که نقاش ^{تو کردن} در آرایش ^{منع}

باصل باز بخوانند ^{بستفاد} نیکی نیست خاک که سخت در دسر آرد چو یافت صحبت ^{تشنه}

در دسر بنامند و سلم و تور از راه دوز رسولان سگد بگر فرستاده و بجمال خیال مجال

تمک و بردست قصه دوسل مکاتبات و مراسلات اصدار کردند مسطو بر آنکه مکر شاه پیر

و هم فروت کرده است و حلال بصل و دماغ او راه یافته ^{پیران خورده و هم روانه کار است} آنکه گفته اند به پیر

غافل کند ^{بسته نکلان ببرد} طبع و مزاج و جو و خرد است که شانند پیران که از ستاره بجا رسیده اند

طنلان شیر خواره که در عهد خندانند ^{تشنه} و اگر نه ایچ را که بسوز در سن و کن طوفان

بر ما گزیدی و حوالت ایالت ملک جهان بگو دکی نوجوان نگریدی که مزاج درشت و نرم نه

دید است و مذاق سرد و گرم خشنیده طبع کودک موافق طرب است کودک

کو بودی عجب است ^{تشنه} نشید ز اهل فضل و فنون که شبای است شمه ز جنون

کار بار بار دیده سپار مرد کار از نموده و اند کار اکنون چون شمعها پیرانه

که علی کل حال معمول بدان بود و بستید ^{عویذ} فی جمیع الامور امر و بمحصان نهاد و از ما با فوره

بسود و نیان و نادر ^{که با او} چه از سر غفلت و خصیان صادر شد که موجب آزار خاطر و کدورت

باطن و ظاهر او باشد ^{که با او} ز چپ راست تا یک دستیم بفرمان خسرو که بستی ایم

در کمال هم در دست از اولی که بخواند و در دست
بچه با بزرگ و خفیه و خفیه

شیرین نذر او نذر من
با پخته سق و سق
انوار و نذر او
و نه لقمه
ب نیامین الامام
مجمع

سیدون

فریدون

۱۲

کرویم کار که فرمان نبود بخشیم چه کسی که امکان نبود نه این بود ما را امید پدید
که بخشد بایچ کلاه و کس کسی را در کج و تاج و سیر که آید هنوز از کس بوسیر
بعد ازین میان ما و پدران حکومت جز بغیض شمشیر قطع نرسد و این داوری تو سطرین
آبادار و سیاحی روح سندان که از سیر مقرون کردد ولایت را در این یک پست است
میان ما پس ازین که پیام خواهد بود پیام ما بزبان سلام خواهد بود باید

بسیار است
بسیار است

که مستعد کار شود و ساز محاربت و کارزار را آماده دارد که من اموال و خزاین بے شمار
و مرکب و اسلحه نامحدود بر سپاه تفرقه کرده ام و لشکر که اگر شماره کنی از شاه

بدا که نوزده صورت از
میات گشتان در مقابل
مردود اعداد و وضع
چنانکه از یک نوزده
بان ضبط می کنند
مردود قاعدان اول
بران جامع نوشته شده
هر که خواهد با خارج
۲۴

افزون است و کفایت از قیاس بیرون است بنان سپان از ضبط و عقد
آن قاصد جمع آورده ام همه چون شیر درنده و شمشیر برنده مردان کار دیده

کردان نامدار شیران روزگار و دلیران کارزار تا با اتفاق ما سخن کنیم و خون سخن
از پدر بخواهیم و خون ابرج چون در قح نوشیم سلم چون نامه تور را بر خواند و بر تصمیم
و جنبش رایات لشکر برادر و قوف یافت رسول را باز کرد و آید و جواب داد که این مدعت

بر من لازم است و این مخالفت و رد متهمت من واجب و جواب فرستاد و اعطیت
معاکرتی

الفونس ما و بها و انزلک الدار ما منها تو میدانی آساره کردن هم جهان
نیز و کردن کرده هم که این کار چون افسان فروخته بقاییت بر قدس و جنت

اینک لشکری که نطق عقد سندان از حصان آن سگ آید و سیاح و هم بشیر بر حد حصه و عقد
آن نرسد و سیاح مگر باحت تقدیر و استخراج مگر آن راه ساید زباده را امواج
پاینده اندازد کردن درگاه پیران و خلاصه صحاب بنان همیشه بین مبارزان

بسیار است
بسیار است

بجلا

فریدون

۱۳۱

تغییر خلق در زمانه
خداوند در این عالم
بسیار آید

نخستین نوحه محمد و عظیم

مؤمنان با هم دیگر در کلا
قرار گردانند

تغییر پیش رفتن در چرخ
در گسی ستادن کند

تغییر در زمانه
بسیار آید

زقت ایشو من با
عذب شفته ام

معیط فرزند تر باران فصل بهار چو برک درختان فرزند در حد و
 یک بیابان برون از شمار عرض داده ام و چشم همظار بر شاهراه موکب خسروانه ایستاده
 باید که پنچایل کشت و دلایل ثبت که هر چه زود تر بهم پیوندم و با تشریح سم سببان نامدار که
 شاهد و اطلال چنان دولت بر بگیریم و به تیغ سید ریغ باد نخوت و غرور از دماغ ایشان
 پروان کنیم بتاب داده کند و آب و آهوان بر آوریم و باران و باران و باران
 که بعد ازین نبود مرغ را در آن پرواز و زمین پس نبود طیر را در آن طیران چون
 منجیان این خبر بمساح شاه رسانیدند و او را اگر کیفیت مواضع فرزندان چهار و هشتاد
 سپاه و لشکر بکران به تبلیغ رسالت و ارسال مکاتبات آگاه کردند که شاهزادگان
 و اهل حقوق ابوت و نبوت بعقوق منهدم کرده اند و عیار خدا خوت و سبک مروت بگردانیدند
 و احسان پادشاهانه بنهار و عصیان لغوی نموده حال اثر خشم در چشم او پیدا آمد و نشان
 چین در چین او پیدا و بگم اذا تعیر السلطان تعیر الزمان ممکن که ملازم است
 او بودند بخروشند و غضب نفس چنان بر مزاج او استیلا یافت که سیوه عفو و امان
 ممنوع و مجال کظم غیظ در خود ندید چو بالا گرفت آتش خشم و کین اگر شیر مرد
 شو حکمین که آنرا نخواهند مرد نبند که از جان دشمن بر آورد کرد
 که را توان مرد مردانه خواند که هنگام کین خشم بر کس زاند و شاه در هنگام
 اینحال میان تر دو و ثبات حمار می کرد در تخمین را و تریزین اندیشه و تصویب حرکت
 مبالغتی می نمود و بجلا دت نفس تغیر مزاج و توزیع ضمیر صواب نمیداد اما امارات پرستان

۱۲۲ و علامات سنگ عیسی برضای قوم و خاطر خلق ظاهر شده بود دل را مثل زنگ که او شاه

قالت اعضا رعیتند که در اتمام اوست تا قهرمان دل زخاوت مسلم است

تن سالم است ملک سلامت بنام آتو تشپ شاه عهد بدل کرد و تن بکاک آن کس

که کارنامه بجای اوست یعنی دوام عاقبت پادشاه عصر مسلم صلاح خواص

عوام اوست پس از سر صحبت ایرج را بخواند و صورت حدوت واقعه و ظهور حادثه

با او در میان نهاد و گفت ای فرزند دل بسند امور که او نش مستوجب طاعت باشد هر آینه

آخرش سنجب نذامت کردد بر انداختم پرده خویشین پیام ار کرده خویشین

هت بردارک این کار موقوف و غریت بر تکالیف ایحال مصروف باید کرد و بر اسم مقام

جستن این جباران مستبد قیام باید نمود که در کین پیام دو تیغ نخبند و دو تیر از یک کمان

انداختن صورت بنزد و نایره این فتنه جز بارت صفا و دم سکین پذیرد و جسم

این ماده با اذقت شربت موت صورت بنزد چو تشنه را که حرارت بقیض منع

نشیند شرار آتش دشمن با بی تیغ نشیند و کردنی که از پیرایه آداب عاقل بود

و شاح آن کو هر تیغ است و سینه که بکینه ممتلی باشد انشراح آن طبعان باره شمشیر هر که

ار کبر کردن افرازد خویشین را بگردن اندازد من از سبب این مقالات در این غفلت

و اهرم نجیرم و ازین تخاصم و تحکم بهیچ وجه سپر نذارم تو میدان که کرم کینه جو اهرم

نیارد که و تاب یک سپاهم و کز لشکر کشم بر کشور روم که کشور ماند و نه لشکر روم

ایرج گفت که شاعر شاه محض حق است و عین صواب و کلام او نص منزل و دو بین تجاوز از آن

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 130 at the top.

فریدون

او امر او عطا و شرعاً ممنوع و اقدام بر امثال این افعال از شاهزادگان غریب و بدیع و صورت ۱۳۳

این تجاسر و جبر که نموده اند بس سبک و شنیع اما تا ^{اقدام کنند} حرکتی معافی نشود و مجرم بر اصدار

افعال قبیح هرگز نباید آینه عفو و جمال صبح فروغ زده و سبک احسان در معرض استخوان ^{بپا زشت و بیخ} ^{برگرفته} پادشاه ^{برگرفته} رانیده ^{برگرفته} در عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بود است از فردستان گناه

خاصه در ایام شکر پی نضاف و کبریا نیست آن یار که کرد و کردگاه من که

از تدبیر خصمان خورده بودم زخم تیر زنده ماندم تا برود خسر از اقبال شاه جان من

بخشیده شاه است کاندز عهد و چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه خیر و سعاد

باید که این شش پست را تازه گرداند بنوک شیر بر خار ماه تا پاسوزند شاهانه

که ز بخشیده اند سیم و زر بخشیدن از سلطان دین بهرم ^{ملازمت} بفقو کوش چو بر دشمن

سندی فیروز که عفو بر سر قدرت تمام تر باشد اگر گناه نباشد نهال تازه عفو

بود مثال درختی که بی ثمر باشد و هر چند برگ ادب است این کلمات را در حضرت شاه ایراد

کردن و بر پیل و عطف و نصیحت و چنین موقف مقالات را ندان اما بر بندگان مخلص و چاکران مشفق

و بیست که چون شاه را در موقف غصبی یا در مقام حیرت یا بند وجه سگواهی و نصیحت پیش آورند

و آنچه بمصالح ملک و نفس او باز کرد و درین معارضه هر چه رهینه مزاج نفس و ضمیر صلاح ملک

باشد مضایقه نمایند اگر نوز با لاله استماع آن نصیحت خود را بخلت موسوم دارند اما گاه مکر و

روی نماید که دیگر حاسدان مملکت در آن انباز نباشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان

در مقام عفو نباید هیچ خلعت از خصایل ملوک نصیب بخشیدن گناه ندارد که ایراد معال

اینکه در این کتاب در بیان عفو و بخشش و در بیان عفو و بخشش و در بیان عفو و بخشش

فریدون

لم یزل ولا یزال باکمال عزت و جلال خلعت بر حرامم و او را رنندگان که کار پرده ستر فرو
 گذارد و در عذاب و عتاب ایشان افعال و افعال را مجال و دهنای ایشان بر قبایح افعال و
 معایب اعمال خویش واقف شوند و هنگامی که از در توبه و انابت در آیند و بخدمت اعیان
 استغفار بایستد توبه ایشان قبول کند و بر جراید امام ایشان رفق خاص کند و صحاب
 زلات ایشان را بنظر عفو و بخشش و احاطه فرماید و مشور من عمل منکم سو و بمجاله ثم ناب
 من بعد و اصلح بتوقع عفا الله عما سلف موعی که در آینده در قبضه مراد ایشان نهد
 تا حقیقت این معنی که گفته اند اذ ما اننا من صاحب لك زلة فكن اننا محملا
 لزلته عذوا روشن و هوید گردد اکنون اگر شاه عجزت فرماید و رستن بنده را بداند
 صوب صواب چند تدریس این کار چنانچه مقتضای حزم است کرده شود و آنچه محرم رضای او
 جوانب ایشان متعلق باشد مبذول افتد و بطریق رفی و صبر ربا که و ما دخل الریح
 فی شیء الا و قد زانه زار راه خست و درشت فوبی که و ما دخل الخرق فی
 شیء الا و قد شانف بر صبح که متضمن صلاح جانین و سبب آسودگی طرفین است کوشش
 نماید که هر کار ارضی و فاعده بیت و هر کار را نظمی و رابطه و قوی تطف کوشش که
 سالار قوم را بر عسک قوم بیاید تملک و قوی بقدر کوشش که صد کوزه نبات
 که که چنان بکار نیاید که حطی شاه کهار او را که سمت راستی داشت بمع تسبول
 کوشش کرد و کف هر چند مراد توازن میان سلاح ذات همین در حایت احوال جانین
 اما گفته اند که تربیت ستوران مصید نباشد و آینه در محله کوران نافع نیاید و بامان
 مطلق چهار پایان ضرر ما تریبان

عم ۱۳
 این کلام در کتاب
 الفرائد و در باب
 استغفار و توبه
 آمده است

از آن کس که از راه
 بدعتی ای موضع ترفیع
 الاقدام و بدعتی موضع
 استخوذ زلت بعلت
 زلت عن مکان من
 ضرب تخمی من مکان
 ان اسم از آن کس که
 من تعب لغت
 این کلام در کتاب
 الفرائد و در باب
 استغفار و توبه
 آمده است

تعمیر از جا بردن
 و در برداشتن و در خود
 نهادن و سختی و
 کجایی که

کردی

بر دوش در فوق مدار نمودن و دست بر پشت شیره ناب نهنگ کردن و بملطف مالیدن پس چنانچه
 نگیرد و نفسی را که محل سخط و قحط باشد آنرا بخصایل حمیده بمقام اعتدال آوردن در مرد
 مستحیل نماید مرهین است که طباع این کسب قابل پذیرفتن پس دستعد نیوشیدن و عطر
 و تذکریت ^{محل} محل قابل و انک نصیحت قائل چو کوش هوش نباشد چه سود حسن
 این هم از بند طباع مبهلت براید و صیانت این نام و سنگ را اندیشه باید کرد می ترسم که اگر
 در تدارک این کار با خود راه دهم و زمام نفس در قبضه عقلت و اهلان نهم بعد از آنکه ملک
 موروث و مکتب بر باد آید نسبت ریایی و وضاعت و نرم خو و دراعت در افواه خدم و سپاه
 اقم و انضیحت مؤلف کتاب تالی گاه فرصت نماند است مکن آنجا نمانی ^{تفسیر کردن}

۱۳۰
 مصاحبت مع
 تمام سحر در فرشتن و خوار
 درشتن کتیر

تأویب اذ اعدا الرجال عن المنا ... فافضل الرجال عن العوانی

مانم ایرج بار دیگر در آن هستد عاجل و قهرح زیادت نمود و مبالغه از حد بگذرانید شاه چار
 طمس او را با جابت مقرون داشت و او دل بر غرمت نهاد و هم در آن همه از سر لکا جانی
 بگذرانید و زمین خدمت ببوسید و کف کرد در فضا قضا مجال اهل مکن و رزق مقصوم در
 دار دنیا با و جل مقصوم همسوز در توقف باشد مراجعت من با حضرت باشد که بار دیگر اتفاق
 افتد و اگر خود سهر بختی میان مقاصد دنیا حاصل کرد و من در مسکن ساکن و دوران مربع مقیم
 خواهم شد چو آنهم نزد او در شوم بگویم و گفتار هم بشنوم فریدون
 ازین گفتار در گریه افتاد و ایرج رو بر راه نهاد و با لشکری با کابجر الطامی و لغیب البها
 روانه شد و چون چند مرحله به پیود و مخیان خبر برادران رسانیدند که ایرج غرم مصاف

قرنح چیزی از
 حکم خویش
 قدرت ایشی
 وی دستم

جزم کرده و سپا کران و لشکر پیکران آورده فتنه و اضطراب بر نهادن ایشان مسوکت
و آتش محبت در دل ایشان مشتعل شده و هم در آنوقت لشکری نامه داد که معذ و آماده بود

عرض داده و در راه نهادند و میان سحر که هوای و از لطافت جان در طبیعت جهاد
میرشت و عذوبت آتش آتش رنگ در ماء معین تقیه میکرد چنانکه گفته اند سواد

او بصفت چون پند مبارک هوا او بمثل چون نسیم جان پرور صبا نهفته
بخاکش طراوت بخوبی هوا سرشته با آتش حلاوت کوثر بهم رسیدند چنانکه نظر

سلم بر چهره ابرج افشاد و او پیکر خوب و همیکل محبوب داشت ز سر تا پای حسن و در
بود چو عقل و جان زهر عسپی بر بود کوی زبان روزگار در وصف چهره

در خسار و شیوه در رفتار او میکش هو الید و لکنه المع هو اللیت لکنه
ببین قد و بدین منظر که او راست بس روی یا با ما مذاور است

شیفته جمال خورشید مثال و معشون دیدار بهشت آثار او شد اما تور از سر کجوت و غرور
غبار بفرقت ملک و پادشاه در وی نظر میکرد و میخواست که پسر مستی و اذلال آغاز نهند و در

غاشیه بردوش در موکب خویش پیاده بدو اندامی چ نفس نفس خست او باز خواند و دانست
که جز رفیق و مدار آتش آن عداوت فرود نشیند و پخشوع و فرو صبر آن عداوت آرام

نیکر دو با وجود مار که جبه از بار کی فرو جت پیاده یک دو میل مسافت قطع کرد و رسم
سمند و نعل کران او را بوسه داد و آنچه از شرایط فروشی و قیل کوچکی بود بجا آورد

لکن چون آن وقت است حکام یافته و ماده حقد و کینه در اندرون راسخ شده بود چندان
از

تفت کبر اول و هم
بنفین و نهان کردن
رهنه آن و بعضی غلات
خازن و کسب این
و بعضی مخزن و کینه
و نام شعبه است از
سوی

به هر چه که جوش
باز چو حکم از بهر
باز چو حکم از بهر

ارو و محاسن بنده و اخلاص چاکری پشتر مشاهده کرد اقدام بر غدر و مآخا زیادت
نمود اذ ابوم المولی بخدیمة عبیدم ^{بجی} له ذنباً وان لم یکن ذنب

تا نیم شبی که نور با صره خلق از مشاهده اجسام و مطالعه اشخاص معزول شد و سه طلسمانی

پیش مردم چشم و نشان عین حایل گشت عروسان فلک در پرده ناز

شد بخت زن بکشته باز برای تقدیم غمی شد و اتمام مصلحتی که بر آن سخن

بودند ابرج را طلب داشتند و او در جابت آن دعوت سرد بود و بر مصداق ^{در دل گرفته شد}

فلک از دل رخصت جابت و جابت نمی یافت که گفته اند چو در کار و

هوی ده آمد ز صد مرد کواهی ده به آمد اما از مثال هر چاره نداشت

و جز بر محی انقیاد رستن طریق دیگر نداشت قصیره عن طویل رستن همان و پیمان

عدائیس بهما چه او داج خضاب گشتن همان ^{مطلبی} که غره سمایل او قبله قبایل بود

عقاب عقابین دو عقاب جان سگار و دو نهنگ مردم خوار غرض هلاک و نهضت

بوار شد و شخصی که اگر از مار در لباس حد و خورسندی ^{بگاف ناز} بستر درشت و دور شد

رضی که بر ک کل آزار می یافت تنی که ز تار میو بار می پاش بشمیر ستم شد

گشته ماهه بخاک و خون شد غشته ماهه ^{غم داند} چون شاه بار ضیج از زمین

افق بال ضیاب کشاد آوازه گشتن ابرج در افواه سپاه و چشم افتاد و حث ^{در این جهت}

چنان بر هکن استیلا یافت که عقول حکایت آن پشاده مقبول نذار و دیوان آن

جز بعبان رست نیاید سینها از مالها زار شد مانند رعد دیدن آرموها

عقاب سگی که از کوه
پروان آمد و باشد و سگ
که از طرف که پروان کند
کشته

عقاب سگی که از کوه
پروان آمد و باشد و سگ
که از طرف که پروان کند
کشته

عروسه قوی و طاق
دارنده و زوی از
کشته و تهمت دگوش
و کنار و در میان
اندیشه و غیب
کار کشته

گفتند از آن زمان
که در میان کوه و دریا
و در میان کوه و دریا
و در میان کوه و دریا

که

سویس

ع ۱. دم میگردان ز مردان زینم براه فریدون فریغ رویم نیامان کهن بود اگر ما نویم

منوچهر پادشاه بود کردون حشمت و شهنشاه در پادشاهی موصوف بفرات کرم و کمال افضال

و معروف بمناجات خرم و نور جلال حضرتش مجد شفاء جباران و در کلامش معجزه جاده

جهانداران و ما خلقت کفاه الا لا یربع و ماله من اهل البریه ثمان

لیجرید هندی و اسد انابل و تقبیل اقوا و اخذ عنان فیلنا

مانا افریدون اسنقر منوچهر علی سر بر الملک و سارع الناس الی

طاعیه و اسفقوا علی بعبیه و اخلصوا الدعاء لثبات دولته و دوام مدتی

و کان یحد و حد و جدی فی عماره العالم و تقبل اثره فی بیت العدل و محضر

الخلائی علی عباد الله تعالی و التکب عن معاصیه و اتباع اوامر و نواهی

جمعی گویند پسر زاده ابرج است و مدعا کرده ای که دختر زاده او چون حکم وصایت و تحاق

در است بر سر پسرش و موارد ملک موروث از نوایب اعدا مستصحبی یافت بقدمی راجع

ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط سعادت و تیشید مبانی نصف بود

کرد که اشرا احسان فریدونی در آن کتوم وصیت عدل نوشیروانی در حد آن معدوم

نمود جویش کفایت عمر بخورد و بزرگ داد حدش جیات تازه بنحاص و بعام داد

عیش خراج خطه چین و خلاست حکمش و ارملک مصر و شام داد کوشش

بهر بگاه چون کپرت کشت خشمش نماز خیر و سلامت سلام داد روز غزاه جواد

و کماة اشودر پیش خواند و و هدایا خوب داد و بزمی اقطاعات تقبیل شد و هر کرا بکر است

از

در کلامش معجزه جاده

از وصایت با کسر و دفع
و حق استنایه ابرج
غیر به سوت فی تحق
فی کمان رتبه زینیه
من خراج حق مجمع

در کلامش معجزه جاده

منوچهر

از دشمن چون نرسیدن
بر آمدن و با آمدن
دشمن کردن و در آنجا
و بر آمدن بر آنجا

جزیل ذکر استی جمیل سوخت و گفت اگر من بدو و معاونت شما سینه را از کینه خصمان ابرج ۱۴۱
سرور از من و جانم اعمام را لگد کوب توایم و قدام انعام کنم آنچه بشرایط کصا حقوق منطوق
تقدیم نمایم و از عهدی که در این مهم ثابت افتد پیرون ایم هکلمان رو حضرت بر زمین
خدمت نهادند و گفتند ما در پنج غرض و عاف حاجت و اتمام بتقدیم طمس ساه مسطه
مطاعت برسان بنسیم و عذر عذر دشمنان بر زبان تنوع و سنان بخوایم داد و سکر
خو خوار چون ملاطم بگرد و خاک که با نمون و کوه گرفت و فصاحتی ارگرت ایشان سنگ
باشد جیوسا اذ اسارت علی الارض فیلقا ^{سج زنده و زنده بر آید} نضیق بها قبعانها و شعبانها
فراهم آورد و غرم مقام مصمم کرد چون خبر درود و سکر منوچهر بماسع نور و سلم رسید و از
چگونگی نهضت او و صورت استقامت که بر صفحه خاطر مصور کرده بود اگما یافتند فکروید
بر نهاد ایشان مسو شد و خواستند که بصل بدرک تدارک اتخاذ کنند گفتند اعما و بر کار
محاربت که عواقب آن در پرده غیب مستور است شوان کرد و تکیه بر قوت و شوکت و حضرت
حضرت و نصرت نصرت نماید که این هر دو از فضیلت رشد و رشاد و از هیچ عقل و سداد
دور است و در مضایق هر گاه افتد که مجال تردد و کنیت ممکن و سحر را در عرض
نیاید اگر بصلح میر شود که با دشمن ره وفاق روی آید از جنگ است
و در مجال نیاید باشتی چو کلون گرفت خصم بد خیر جوابا و سنگ است صواب خانا
باشد که ما در مقدمه راه اتفاق و هتلاف سس کیریم و بجانب بجانب از خلاف استیاف
نمایم و بر زبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که سخت نظر ما در صلاح این کار صلاح طرفین و

اینست که کسینا همین
سج عاقی در اصل
بصیرت
و عا و سواد و سواد
و عا و سواد و سواد

فراع جاسین است تا بوطه بخورد و اسکر جزار مهوره ایران زمین خراب کرد و کار چنین ملک

که بکثرت سپاه درخت و طبع عیش و خفت منوط و مربوط است در معرض هیچ و هیچ

نیفتد و بموجب خون خلق مظلوم ریخته شود اگر طمس مقبول و درخواست بزدل افشا خود

ماده مزاج منقطع و حجاب کفشکوی که سب قلیت رحم و پیوند است مرفع شود و الا عذرا

باری نزدیک خلائق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن پیغام رود براه آوردند چون بخواهد

از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت بفرمود تا فرشتگان خاص خیمه بصحرای نزدیک که هوای آن

ریاض فرودس و قصای آن غیرت کاستان روم بود نقش بندان نامیه بدایع نقوش ریاض

برالواح جو سپار مانگاشته و مجاهیزان صسا و شمال کوهها تلون و غلغلهها مطرز در عطف

دارد و اف عروسان بستان کشیده و طرف کناف جو سپار از مناسیل و سوار و چشمه صاف

جنات مجری من تحیها الانهار کوفه مرجان عود سوز در وحش نرسن

مینای مسک سا در و برک ضمیر در دست باد غنبر سار اسپهاس در چشم

بر نولو شهر سکران علی اودایقهار شحات طیل کخو و قد تعرف و

اجناتها و چهار هزار غلام برگ و قیاق از خوش مالک سیرامن بارگاه صف زود و سها

کوهر دار با قبصها زنگار بردوش نهادند همه چو لاله طریح نهادند بر تارک

همه چو غنچه قبا تک بسته آمدن قوم اذ انا بلوا کانا نواملا نیکذ حنا وان

فانلوا کانا نواعفا و پینا و در پیش مجلس جمیع حجاب چون ماه و قباب باستاند و دستها

بلا و شمیر و دستها تیغ یازیدند و چشم و کوشش بر ابراهیم و خطاب شاه گماشته و

بند کردند

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

تکشی ۳ ۱۳
عبارت زبان اول بہت کہ ماہ در آن

لکر ز ہمای داو و پوشیدند و رجاٹ سپاہ سلاہما برتن استوار کردند

ختران لکر کشیدند زماہی تا بر صف بر کشیدند و کل فی فی الصیف فوق

جینہ من الضرب سطر بالاسینہ معجم و پست بیان بہ تعبیر خیول

و تعبیر خیول پارہ شد خیول کالوتاج العاصفان قول کابجبال اللہ

کامزن ہیمان چون باد صبا کھانورد کوکن بیان کیل و کھ درم ہامون گذار

پس رسولان را بار وادند و بیان از بہت انموقف با تئویر ہرچہ تا مہر سایہ تخت رسیدند

بشریط حدت و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا بر سر خوان ضیافت بر فشد و

بہت دیدند آریستہ با طباق منضد و او ارضع کی مکتوبہ پشہ کافور و صندل کے مشون

بناؤ اذفر بخور کندہ در سر باجگار زنگ افادہ در مجلس عبا

زودہ کز در کلو مرغ نمن دان شیشہ ما پرنا کردن و چون بنیاد طہای و

معارف نہادند و در کاغیس و نشاط بجا دند سابقان موزون حد آ شیرین نعت

و سا کا کہ شب پرور گشتہ شب از ہیمان طلسم امور گشتہ پر رویان و لبر سچو لالہ

کرفہ شیشہ و جام و پیالہ پر رویہ کز یک شیشہ جودہ با فنون صدر در شیشہ کرد

کاتما خدتم من راج و جنتیم ضاح و ناظر تم من سحریم تمدا رسولان از لطف

آن خوبان و نماز آن محبوبان کہ ہر یک چون زہرہ از ہر از قہ خضر اعما فشد و زینت ہو

و مفرد سات و چاشنی مطوعات و مشروبات و در حیرت بامدند کہ مثل ان ضیافت از ہر کس

نشیدہ بودند و نظیر ان در مسج عہد و زمان مذیدہ بودند ملا عین و آت و لا اذت

بہت ہمای کوشش ہوا
تہ دزدان ایضا لکر کشیدند
کلمہ بلند بودند چون
در کم و قدم و کلمہ فسرودہ
دیکھن و ہمار و شمشیر
دعمور و اندر شہ مذہب ہما

تہ دزدان ایضا لکر کشیدند
تہ دزدان ایضا لکر کشیدند

نعمہ اطریق خواہد و غیر
در رضی و حق و صو جک از
سک و صفا خواہد برز لشمس
کے درخی خواہد اصابت ہر
فانوس

سَمِعْتُ وَلاَ يَخْطُرُ عَلَى قَلْبِ بَشِيرٍ وَبِقَوْلِ خَيْرِ جَارَتِ مَرْجَبِ خُوَيْشِدِ شَاهِ بِشَارِ بَا
 تَشْرِيفِهَا فَخَرُّوا حَتَّى كَرَانَا يَهُ دُجَوَاهِرِ شَاهِ هَوَارِ وَهَسْبَانِ رَاهَوَارِ بَارِكُوا كَرْدَانِيْدُوا زَنْدِ خُوَيْشِدِ
 پيغام داد که با پادشاه بزرگوار که در کسر نواجم شر و دفع توابع شر و کسر سعی و اجتهاد بسته
 بود آنحال مشاهده افتاد که تا منقصر زمان و ششما دوران باز گویند و ذکر آن واقع که از
 انجوهما روزگار است بر سپل تجب حکایت کنند با من که تیغ اشقام از نیام آینه ام و کلا
 حرب را ساختم توان ساخت که بچه ^{بچه} و جفا و صدمه ^{بچه} محار و در ^{بچه} برادر که هم پشته
 هم را بود در و خانه دولت آباد بود همه مرد بود و صدق و صفا

شاهزاده خیر که در این
 پادشاه از خوار و خانه
 وزیر بران

بخدمت برده شدن
 بجز رسیدن کند

همه کرم بود و مهر و وفا پسندیده خوب بود و پر میر کار نبود از فریدون بجز او یاد
 بدست شاقبت گشته بخاک و خون اندر غمته شد مرا چشم مهر از شاد و شستن
 بود تخم در سوره گل گاشتن کسی پست گرمی کند با کسی که آزار دل زد و نیاید
 سخت از شما خواست خورشید خاضع و فتنه بخشین و بزرگان سلف و خردمند
 در امثال آورده اند که هر که در بد و کار عثمان بدست هزار دهد در ورطه جدال راست صلا
 افراز و خردمندان دانند که عاقبت جان در کام آلاک نهند و نا پوسان صید نهند
 فنا شود من اینک پروبال از باد صحنه عاریت جو هسته ام و بر قطع مراحل و منازل دل نهان
 اگر اقبال یار دهد و روزگار در قیام این مهم مساحت و مساعدت نماید هر چه در قوه نیست
 کجند از تشدید و تاکید مبدول تا قبح این کار و فضیحت این عار از ذیل فرود و محو شود

باز در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

فَمَا أَنَا لُغَاةٌ مَا أَرَجُو وَإِنَّا أَنَا أَوْسِدُ فِي الْمِينَةِ لَمَوْلَانِ يَكْرِي كَامُ

بیل غایب
 بسین بطبر

مخرج شود یا ملک بدن ملک روح شود خلاصه سخن و پت لقصیده بیان است ۱۴۰
 که چون مراجعت نمودند کیفیت احوال بزم و استعداوات رزم و ضعیفیت درس و مرآت
 نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بسند از قصایل ذات و فواید کلمات
 او سخن باز گفتند بسلام از سر سر تا تو رکعت که بیمار شاهی نباید نهفت
 از آن پرهنر سپهر چون بود که آموزگارش فریدون بود پس ناچار بالسرکه
 شمار از سپاه و سواره متوجه آن حدود شدند و تور در مقدمه سپاه روان شد و ازین
 جانب منوچهر نیز بفرمود تا قارن رزمخواه بدشت اندر آرد و زهر سپاه
 سر برده و فرس پیرون برند درفش هایون بهامون برند بحکم هایون گردان
 سگوه بجوشید لکر چو در یاد کوه و در او خرفریضانیال بظاهر شد چون
 نزول کردند روزی که باد آسمان سخت برخاسته بود و برهنای عظیم نشسته در راهها مگر پس
 و جادها انباشته شده یوم من الزمیر یوم مقرر علیہ ثوب الصواب جز بود
 کائنات حوچو ابو و از صها فرشتها تو اید و شمه حو محدره
 لیس لها فی قبا بها نور و میان هر دو لکر مقدار دو فرسنگ مسافت بود پس قبل
 باد و صدات سپاه دمر و هجوم لکر سرما یکجمله در کار محاربت و مضاربت قدرت امداد
 آنگاه که جرم سخاب از نور قباب منقطع شد و جهان مظلم بلباس سنیا و کسوت نور معلوم کرد
 جنگجویان چون قضا و قدرنا قدرم همه کمان کش در رزم آرناد و تیر انداز همه
 مبارز جوشن شگاف و سندان دوز همه چو شیر بهنگام جنگ حمله گذار همه

تبار چو پاره از غنیمت غنای
 در ستار پاره از غنای
 و محفل نمودن و دم چون
 بر آن

در سه سخن آتش فروز
 دوم همگرا و سرا
 و باد و برف در هم گشته
 بر آن

شهاب صفت گاه کینه دشمن سوز بر باد پیمان چون عمر سبک و ساج من بنار

شعر
صبح بخیر کنش بجا
بست سرفرازان
بیر صیقل

البرق مشتعل بالبرق لکنه كالرعدان ضحاها ان بعد يسق من اوقها

سایهها و بدو ك الزمن الماضی اذا كبحا اش وارواك رفار بر عرصه خاک

چون باد در حرکت آمدن چنان راندند مرکب در سپاه ^{بجای آن کنگه جذب قوهها} که در روزین بادبان

زبانک کوس وار زخم چکاچک طنین افشاده در نه طاس فلک همه صحرایان

خاک بر خاست زهر سوبانک بر دابر درخوست و عم السماء النقع حتی كانه

دخان و اطراف الرماح شراره خدک صخره شکاف در چشم باد ام لبان معر بسته

نشت و مرکب از سبک دیده دوز ما نداشت خارشت رخا رسکان میشد و قارن محار

ایحال در صف معرکه و قلب نبرد گاه راند و تنها با شهدا دست برد نمود که دلیران رجال و

فحول بجان احوال قیامت را معاینه دیدند و چندان خون بریخت که نه چگون با انهم عزت

از حکم طهارت پیرون و آنروز از وقت که شاه سمارکان از افق شرقی باوان غریبه

خرامید و جمال جهان افروز در نقاب شب تاری میوار شد چنانکه گفت اند ^{چنان}

رنگ و نیل اندود چو ابروی مهر و در بنمود سید پوشان شب لکر کشیدند

ز ماهی تا بر صف رکشیدند خون از تیغ چون باران از تیغ سیارید و از جوارح و عصا

کشتگان مجال عبور و طریق مرور سنگ پذیرفت و از میا کل مردان مبارز و شاخص سواران

و ناوردانمون با کردون حکم برابر گرفت و ستر الظلم مرتعه و خیم حقیقت خویش

روسن دهویدا کرد و خذلان کفران لغت و چهار نعت در روز کار با بیان رسید یک ^{میدگتن}

در این شعر
بسیار از
شعرهای
سویب
در این
صورت
درج شده
است
و در
این
صورت
درج
شده
است

در این شعر
بسیار از
شعرهای
سویب
در این
صورت
درج شده
است
و در
این
صورت
درج
شده
است

منوچهر

صدت لشکر و تور با مال فتند و فتور گشت و تور از آن هر نیمه عزیمت توران زمین کرد و صد
 این سخن که فارسان بر پیش کشیدند ایراد کرده اند و لیس الفراء و الیوم عاد اعلی الفی
 اذا عرفت منه الشجاعة بالامیس در باره او حقیقت شد و چون ستاره که از شمال تن
 آفتاب که نزد پیش گرفت و عارف زار و زار در کار خویش ساخت و پنداشت که از قید
 قه و شکست هر سخات یافت غافل ازین ^{سپاهان نبره زمره شود اگر پیش صا}
 کیر و خصم میان دیده مار ^{پس تر که نیکند روزگار آن کس را که خواهد گرفت و نیکو در روزگار آن کس را}
 من هو ناریک و قباد ما گروهی مردان کار و دلبران کار را بر سر بود ^{ار پست خرس هر یک}
 اسفند بار ^{در صف جنگ بر تن آفریباب دیگر}
 انا و هم حمزة الرایس چون رجوم نجوم که بر عقب عماریت رود در او شبافت و اورا ^{ببر عقب تور که از آن}
 در حد و بلاد سر پافت و او چنانکه دباب در دام عنکیوت گرفتار شود و گرم قز که بجای
 دهن بر و کفن کرد بسته بند بلاد خسته تیر غنا شد و از جانب کین کین بسیار و کوس ^{بسیار کین که در حال کین}
 انداز رفت و سپاه دست تیغ و تیر برود و مسامع هو را از صطحا که معارعات مشغله ^{سینه صد کردن آهت عرت به شدن صد اوضانه}
 کردند و بساط طمع و فرشی طون از خون مردان بر عرصه زمین و دسپاهه ای کشیدند
 چندان بریخت خنجر ایشان ز خون خیم ^{کاجرا خاک تا شری حلام گرفت}
 در این حالت با موکب فان و قباد بنضام یافت و نفس خویش کالیت الحیدر و الیوم
 الصبول ^{تکاور در پیش صف بر ریخت} دلش از کین چو دریا کف بر ریخت
 سمنش ماه نو بر خاک می بست ^{کنندش قح بر فداک می بست} طفر با تیغ او

منوچهر
 در روزگار آن کس را که خواهد گرفت و نیکو در روزگار آن کس را
 در صف جنگ بر تن آفریباب دیگر
 انا و هم حمزة الرایس
 در حد و بلاد سر پافت
 دهن بر و کفن کرد بسته بند بلاد خسته
 انداز رفت و سپاه دست تیغ و تیر برود
 کردند و بساط طمع و فرشی طون
 چندان بریخت خنجر ایشان
 در این حالت با موکب فان و قباد بنضام
 الصبول
 سمنش ماه نو بر خاک می بست

منوچهر
 در روزگار آن کس را که خواهد گرفت و نیکو در روزگار آن کس را
 در صف جنگ بر تن آفریباب دیگر
 انا و هم حمزة الرایس
 در حد و بلاد سر پافت
 دهن بر و کفن کرد بسته بند بلاد خسته
 انداز رفت و سپاه دست تیغ و تیر برود
 کردند و بساط طمع و فرشی طون
 چندان بریخت خنجر ایشان
 در این حالت با موکب فان و قباد بنضام
 الصبول
 سمنش ماه نو بر خاک می بست

منوچهر

۱۴۸

هم پتینه خودش کفش درخت میشد و شب هنگام دیگر که آمد و طلوع

ز خیل صنایع ترکتنازمی کرد و غراب غروب در غره و غیب آمد چو شد در قیرون چو شد

غراب بدون بزدار مسام صبح سیاه جهان را چهره قیروند و کردند

زمانی تا بمرود و کردند بهای لکر نور در میان جستان تیر و کسان تیغ

شد و همه شب در انتظار که روز شود و خود را بکمال از انفرقاب محن با حل نجات اندازند

مسام نجوم و مسام در جوم بودند همه شب جستان تیغ پیداد زهر سواد می کردند

دریاد که ای شب که روز در سخن در افراسیاب که بر تخت در روزیم

که سفید از لجه بار شب بر سو حال می فاد فلک سیم غیب را کرده بر خیر

بر آمد زلال ز زار کوه کشمیر در کبر فرق صرخ سر کشیده نهادند این کلاه بر سر کشمیر

کما که جنود و غراه جوش صفها سار است و میزند و میره راست کردند چون ز نور ان چشم

الود در هم فادد و کج و در کساف حد و شراف می شافند و سوگ مناصل مفاسل

امثل می کشاند تا غلب آن جمع بر عرصه بنزد گاه صبح بر آب و کپل غراب شدند

از فیض خون کشته طبع شده زین در کردستم باره صفع شده هوا ارجح

همه چون باد چکل اجسام پر دلان همه چون جانی بها در دستها نهادند فلک

نامه جل بر شخصها دریده جهان جا می بها سر تا سروران همه در محن معرکه

چون کند ما در دوده به تیغ چو کند ما و معظم سپاه تور چون ابارت فزور بر صفحات اول

خوش معاینه دیدند منجاج قدر و طریق بعضی عهد سردند و در زمره ششم منوچهر سحر کشند

منوچهر در غره و غیب آمد چو شد در قیرون چو شد
غراب بدون بزدار مسام صبح سیاه جهان را چهره قیروند و کردند
زمانی تا بمرود و کردند بهای لکر نور در میان جستان تیر و کسان تیغ
شد و همه شب در انتظار که روز شود و خود را بکمال از انفرقاب محن با حل نجات اندازند
مسام نجوم و مسام در جوم بودند همه شب جستان تیغ پیداد زهر سواد می کردند
دریاد که ای شب که روز در سخن در افراسیاب که بر تخت در روزیم
که سفید از لجه بار شب بر سو حال می فاد فلک سیم غیب را کرده بر خیر
بر آمد زلال ز زار کوه کشمیر در کبر فرق صرخ سر کشیده نهادند این کلاه بر سر کشمیر
کما که جنود و غراه جوش صفها سار است و میزند و میره راست کردند چون ز نور ان چشم
الود در هم فادد و کج و در کساف حد و شراف می شافند و سوگ مناصل مفاسل
امثل می کشاند تا غلب آن جمع بر عرصه بنزد گاه صبح بر آب و کپل غراب شدند
از فیض خون کشته طبع شده زین در کردستم باره صفع شده هوا ارجح
همه چون باد چکل اجسام پر دلان همه چون جانی بها در دستها نهادند فلک
نامه جل بر شخصها دریده جهان جا می بها سر تا سروران همه در محن معرکه
چون کند ما در دوده به تیغ چو کند ما و معظم سپاه تور چون ابارت فزور بر صفحات اول
خوش معاینه دیدند منجاج قدر و طریق بعضی عهد سردند و در زمره ششم منوچهر سحر کشند

سوجه

دو تراز آنگاه تک مهر سپید و خوف و جل جل رخسار او درو علی اندخت در آن خلاص و سجا ۱۴۹

بر خود اصغر من بیاض المیم و اخیق من صدر اللیم یا ث حوات که کبر سن تقیم

دات و جصاص قریب را وسیلت سازد و بشو و فنون سپر از موافقت در رو

مخالفت کشد و بعد با معلول و سحرها نامعقول تمک نماید نهت که جانی اگر چه رمانی

عملت یابد خمر کار در دام بلا افتد و جزا بد کرد و بان زه کرپان رتبه رتبه او کرد و

قابل را عاقبت قصاص کنند و کشنده را برار کشند چنانکه گفته اند عیسی بر هی دیده

کشته فاده حیران شد و بگرفت بدن آن سرشت کشتا که کراکشی با کشته

زار تا باز کجا کشته شود اگر تراکت بخت مکن رنج بهر کوفتن کس

تا کن بخند رنج بهر کوفتن است الخیر مصنوع لصاحبه فی فعلت الخیر

اعقبکما والشتم مقول بیاعلیه فی فعلک الشرا عطفکما و در آستان این منظره کوفته

یک صدمت دست و ضربت سوجه سر تور در پاسبان فاده و از جانب دیگر فادن رخا

سلم را در دام سار و قید خار چون مرغ گرفتار کرد فاخته اخذ المصیب شانه

عجلان یثویها لیوم نزل و از فرط همت پادشاه و کوا فتح پیکر عظمت کو کب او

دلوله در عسای بغایا سپاه خصم افتاده و کار و بار آن مخاذیل حکم هبنا و مشوراد

گرفت و بوهله یک نفس نفس وجود چندین خلایق از خبریده اجیاء محوسد و اذا اود

الله یقوم سوء فلا امره که بتحقق پیوست و سکر سوجه از افعال و اموال و غنایم و

مخاتم و در غایب مو فور و غریب نامحسور یافتند و قریب دویست هزار برده از اطفال و

غنیتهای غنیمتها

کجا خورده اند و در آنجا

کجا خورده اند و در آنجا

